

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و دوم





خانم نسرین از گلستان



با سلام و احترام
برداشتی داشتم از غزل ۱۸۶ دیوان شمس، برنامه ۹۸۳ گنج حضور

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

انسانی که فهمیده با اقلام این جهانی همانیده شده و باید تا ده دوازده سالگی همانیدن را رها می‌کرد و اینک به درد افتاده و با دردها راه آب زندگی را بسته است.

از طرفی به این نتیجه رسیده که نحری پر از برکات و الطاف الهی در زیر این همانیدگی‌هاست و شکوفه زیبایی‌ست که می‌تواند به میوه‌ای پرثمر و مفید تبدیل شود و جهان را پر از شادی و آبادانی کند، رو به زندگی که، آب دهنده و شادی بخش است، می‌گوید: ای دهنده آب حیات! چشمه آب زندگی را به سوی همه ما انسانها جاری ساز، زیرا با همانیدگی‌ها و دردهایمان بوستان زندگی را خشکانده و تخریب کردیم، دیگر نمی‌خواهیم از طریق دردها ببینیم، دیگر نمی‌خواهیم جهان را خراب کنیم.

آب حیات لطفت در ظلمت دو چشم است
ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

اینک با این همه درد و تخریب فهمیده‌ام، که آب حیات هر کسی در درون خودش هست، آب حیات در تاریکی ذهن همانیده‌ام هست، باید مرکز را عدم کنم، باید چیزها را از مرکز خارج کنم و بر حسب همانیدگی‌ها نبینم، باید مقاومت و قضاوت را صفر کنم و از طریق فضاگشایی مثل خضر به آب حیات دست یابم نه با زور و قدرت من ذهنی‌ام مانند اسکندر، که خود را از آب حیات محروم کرد.
دیدگانم از طریق مردمک عدم تبدیل به دریای زندگی می‌شود و به وصال می‌رسم.

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند
کاندر شکم ز لطفت رقص است کودکان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

ای زندگی! کودک در شکم مادرش با قدرت و هدایت و خرد تو در جنب و جوش و رقص است، پس تو ما را برای پایکوبی و رقص به این جهان آورده‌ای، نه برای درد و جنگ و آوارگی یکدیگر، پس من دو انتخاب دارم: یا با آهنگ زندگی که شادی آفرینی‌ست و بر اساس مرکز عدم صورت می‌گیرد، یا با مرکز همانیده و استفاده از عقل جزوی که تخریب‌کننده و آسیب‌زننده به خودم و دیگران است، به رقص در بیایم .

اما باید این را بدانم که رقص و حرکت من در این جهان اگر براساس آهنگ من ذهنی باشد، شاید مدت اندکی بتوانم برقصم، ولی هرگز و هرگز زندگی امتداد خود را رها نمی‌کند و بالاخره مرا با درد به سوی خود خواهد کشاند. این قانون زندگی‌ست، همانطور که جنین در شکم مادر با قانون تو و با آهنگ تو حرکت می‌کند، رشد می‌کند و با آهنگ تکاملی تو از رحم خارج می‌شود.

اندر شکم چه باشد؟ واندر عدم چه باشد؟
کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

ای زندگی! ما دیدیم که بچه در شکم مادر بوسیله خرد تو می‌رقصد و حرکت می‌کند و می‌بالد و ما هم در عدم، تو هستیم و می‌رقصیم، تو هرگز ما را رها نکردی، چرا که حتی در قبر من ذهنی نیز تو ما را می‌رقصانی، چگونه؟ با دردهایی که دچارش می‌شویم، پس با آوردن چیزها به مرکز و دیدن بر حسب آنها خود را در قبر من ذهنی‌ام اسیر نکنم، درد نکشم، زیرا زندگی امتداد خود را هرگز رها نمی‌کند و هرگز نمی‌خواهد با آهنگ من ذهنی برقصیم و زندگی نمی‌خواهد روح و جسم و فکرمان را تخریب کنیم.

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران مر رقص آن جهان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

ما انسانها با آهنگ همانیدگی‌ها بسیار رقصیدیم، بسیار به خود و دیگران لطمه زدیم، جهان را تخریب کردیم، جنگ راه انداختیم، انسانها را آواره کردیم، کُشتیم، نه تنها به هموعان خود بلکه به جمادات و گیاهان و حیوانات آسیب زدیم، آیا نباید بفهمیم؟ آیا نباید دست از این من ذهنی مخرب برداریم؟ آیا دیگر وقت آن نرسیده که بفهمیم، ما برای هدفی زیبا و شادی آفرین به این جهان آمدیم؟ آیا نباید بفهمیم که به عهدی که بستیم وفا کنیم؟ بیاییم به خود فقط به خود نگاهی بیاندازیم که چقدر خود را دچار درد و رنج کردیم؟

ما که همانیدگی‌ها را به مرکزمان آورده‌ایم و من ذهنی درست کردیم، بیاییم برای امتحان خود هم شده، برای لحظه‌ای بر حسب مرکز عدم ببینیم و خود را مورد امتحان قرار دهیم و ببینیم اگر با مرکز عدم ببینیم، چه می‌شود؟

جانها چو می‌برقصد، با کُنده‌های قالب
خاصه، چو بگسلاند این کنده گران را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

به انسانها نگاه کن، بین چگونه با من ذهنی که مثل کنده‌ای بر پایشان است، تلاش می‌کنند تا پیشرفت کنند، تا در زندگی موفق شوند و خود را به جایی یا مقامی برسانند، حال تصور کن اگر این کنده سنگین من ذهنی را از پایشان جدا کنند و آنچه را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانند، چگونه خواهند رقصید و چگونه شاد و موفق خواهند شد.

پس ز اوّلِ ولادت، بودیم پای کوبان
در ظلمتِ رحم‌ها از بهر شکر جان را

پس جمله صوفیانییم از خانقه رسیده
رقصان و شکرگویان این لوت رایگان را

این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است
خود چیست جان صوفی این گنج شایگان را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

ما که امتداد هشیاری هستیم از همان ابتدا یعنی از زمانی که جماد بودیم، به نبات و به حیوان تبدیل شدیم، مدام با آهنگ زیبای زندگی در حال حرکت و رقص و تکامل بودیم و لحظه به لحظه زیبا و زیباتر شدیم و اکنون که در رحم ذهن هستیم نیز خود زندگی ما را می‌رقصاند.

بیاییم با رضایت، شکرگزار باشیم تا همچنان که ما را از جماد به نبات و از نبات به حیوان تبدیل کرد، اینک نیز با تسلیم و فضاگشایی و عدم دخالت در کار زندگی، خودش ما را از ذهن خارج کند، تا درد آفرین نباشیم، همه ما انسانها صوفی هستیم و همگی می‌توانیم به او زنده شویم، زندگی، گنج رایگان تبدیل را به همه ما عطا کرد، پس با مقاومت کار را بر خود و دیگران دشوار نکنیم و تسلیم شویم، اگر در ازای این گنج شاهانه و با ارزش که همانا شادی بی‌سبب، آرامش و هزاران برکت بی‌پایان است جان من ذهنی را بدهیم، مفت تمام می‌شود، چرا نمی‌دهیم؟

چون همانیده هستیم و چیزها در مرکزمان هست، شهوت چیزها را داریم که زیاد کنیم، حرص چیزها را داریم، با این دید خود را از زندگی و آب حیات محروم کردیم، آبی که هر لحظه جاری است.

چون خوان این جهان را سرپوش، آسمان است
از خوان حق چه گوئیم؟ زهره بود زبان را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

این آسمان با این وسعت، مثل سرپوشی برای جهان است، یعنی نعمات این دنیایی آنقدر زیاد است، که آسمان با این همه عظمتش آن را فرا گرفته، وقتی نعمت‌های مادی، اینقدر گسترده‌ست، بین وقتی همانیدگی‌ها را از مرکزمان برداریم این نعمات چقدر خواهد شد، که زبان قدرت بیان عظمت این نعمات را ندارد.

ما صوفیان راهیم، ما طبل خوار شاهیم
پاینده‌دار یا رب، این کاسه را و خوان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

همه ما انسانها در راه تکامل هستیم و غذایمان را از سفره خداوند، یعنی از مرکز عدم می‌خوریم، خدایا
این خوانِ نعمت عدم را برای ما باز نگه دار، تا این کاسه وجودمان را از مرکز عدم پر کنیم و به خودت
زنده شویم.

در کاسه‌های شاهان جز کاسه شُست ما نی
هر خام در نیابد این کاسه را و نان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

قدرت و ثروت و جاه و مقام شاهان در مقابل مرکز عدم ما و الطافی که از سمت زندگی به ما می‌رسد، در حکم غذای چسبیده به کاسه ماست و هیچ ارزشی ندارد، هیچ انسان همانیده و من‌ذهنی‌ای، این خوان نعمتی که از جانب زندگی با مرکز عدم به ما می‌رسد را نمی‌چشد.

از کاسه‌های نعمت تا کاسه ملوث
پیش مگس چه فرق است؟ آن ننگ میزبان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

من ذهنی مثل مگسی ست که قدرت تشخیص ندارد. مثلاً اگر دو ظرف شیر سالم و فاسد قرار دهیم، برایش فرقی نمی‌کند، حتی با خوردن شیر سالم آن را فاسد خواهد کرد. یعنی هر چیزی که من ذهنی ارائه می‌دهد، مسموم است. هر خوشی‌ای که نشان می‌دهد، بالاخره به درد می‌انجامد، سالها اشعار مولانا را خوانده‌ایم اما با من ذهنی خوانده‌ایم، آیا از دردهایمان کم کرده‌ایم؟ آیا راه نجاتی برای بشریت باز کرده‌ایم؟ آیا انسان توانسته خود را نجات دهد؟ یا نه، اگرچه نتوانستیم خود را و دیگران را نجات دهیم، راه انتقاد از اشعار بزرگی چون مولانا را گرفتیم و بر سر هر کلمه‌ای یا بیتی بحث و جدل می‌کنیم که این غلط است و اینجا را اگر اینطور می‌گفت، بهتر است.

تجربه‌ای دارم از این بحثها: وقتی در دانشگاه درس مثنوی می‌گذرانیدیم، یک ترم ما بر سر این مسئله تلف شد که چرا مولانا، بین سرودن دفتر اول و دفتر دوم فاصله انداخت و در آخر هم به نتیجه‌ای نرسیدیم که نرسیدیم، ولی گنج حضور و نور حضور آقای شهبازی به من نشان داد، که آقا بحث نکن تو با من ذهنی حرف نزن، تو ساکت شو.

و آن کس که کس بود او، ناخورده و چشیده
 گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶

آن کسی که تا حدودی فضاگشایی کرده و لطف ایزدی را چشیده، گاهی زبانش را گاز می‌گیرد و گاهی دهانش را می‌گیرد و می‌گوید: حرف نزن، ساکت باش و ذهنش را از کار می‌اندازد و آن را به مرکزش نمی‌آورد.

با تشکر، نسرین از گلستان



آقای حسن از هرمزگان



عرض سلام خدمت آقای شهبازی و تمامی دست اندرکاران و بینندگان گنج حضور

در برنامه ۹۹۴ و ۹۹۵ گنج حضور داستان «سید ملک ترمذ و دلکک» از مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۵ روایت شد.

در این داستان سید ملک ترمذ یا شاه (نماد خدا یا زندگی)، وزیر (نماد قوانین زندگی)، دلکک (نماد انسان دارای من ذهنی)، سمرقند (نماد فضای یکتایی)، ترمذ (نماد دنیا) هستند.

در ادامه نکاتی از این داستان را ارائه خواهیم داد:

۱- هر لحظه از زندگی به تمامی انسان‌ها ندا داده می‌شود که به فضای یکتایی بیاید.
زد مُنادی هر که اندر پنج روز
آردم ز آنجا خبر، بدهم گنوز
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲
گنوز: گنجینه‌ها

۲- انسان‌های من ذهنی اگرچه در اعماق ذهن باشند هر لحظه ندای زندگی را به صورت اتفاقات خوب و بد و قبض و بسط‌های درونی می‌شنوند.
دلک اندر ده بُد و آن را شنید
برنشست و تا به ترمَد می‌دوید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

۳- دلک به جای اینکه فضاگشایی کند و به فضای یکتایی برود. در برابر ندهای زندگی ذهنش را به مرکزش می‌آورد. بدین صورت که: در برابر گشایش‌ها مغرور شده و دچار حرص می‌شد. و در برابر تنگناها دچار حسد و درد می‌شد. دلک با فکری که از من ذهنی‌اش صادر می‌شد؛ رفتارهایی را انجام می‌داد که هم به خود و هم به دیگران آسیب می‌رساند. او وقت و امکاناتش را بیهوده تلف می‌کرد. به قول شکسپیر: «هیاهوی بسیار برای هیچ».

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را زان نَمَط

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

فَرَس: اسب

نَمَط: طریقه و روش

مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی

آتشی پُر در بُنِ دیگِ تُهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

۴- هر موقع به جای فضاگشایی ذهن را به مرکزمان می‌آوریم؛ تمامی افکار و رفتار ما جز تخریب چیز دیگری نصیب ما و دیگران نمی‌کند. مولانا اعمال من‌ذهنی را «فحش اجتهاد» یا «اجتهاد فاحش» می‌داند. «فاحش» در لغت به معنای زشت و گستاخ و بسیار است، یعنی تلاش بسیار و گستاخانه‌ای که جز زشتی نتیجه‌ای ندارد، و همچنین «فاحش» به معنای واضح و آشکار است؛ یعنی من‌ذهنی افکار را تکرار می‌کند و صنع ندارد و به همین خاطر مشخص و آشکار است که در برابر هر رویدادی چه واکنشی نشان می‌دهد.

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد
عُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱
فُحش: در این جا به معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

۵- زمانی که من ذهنی متوجه اشتباهش شود، هرچند که تخریب‌های زیادی ایجاد کرده باشد، زندگی فوراً
درون او فضاگشایی را ایجاد می‌کند.
راه جُست و راه دادش شاه زود
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵

۶- من ذهنی زمانی که کمی تأمل کند، متوجه می‌شود که تمام تلاش‌هایش برای ماندن در ذهن و نرفتن به فضای یکتایی بوده است.

کرد اشارت دلّی، کای شاه گرم
یک دمی بگذار، تا من دم زخم
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

تا که باز آید به من عقلم دمی
که فتادم در عجایب عالمی
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

۷- هر لحظه که ما ذهن را به مرکزمان بیاوریم. توسط قوانین کائنات و زندگی به درد و بلا دچار می شویم، تا جوهر خود را که فضاگشایی است نشان دهیم. ما دو انتخاب داریم: یا هر لحظه که ندای زندگی می رسد به او اعتماد کرده و فضاگشایی می کنیم و یا ذهنمان را به مرکزمان آورده و مانند دلقک پس از سبب سازی های ذهنی و ایجاد درد و تخریب فراوان فضاگشایی را انجام می دهیم. در هر صورت ما باید فضاگشا شویم.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵
زودی: شتاب

باز رو تا قصه آن دلّی گول
که بلا بر خویش آورد از فضول
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸

غَمْدَ رَا بِنَمُود و پنهان کرد تیغ
باید افشردن مر او را بی دریغ
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲
غَمْد: نیام و غلاف شمشیر
افشردن: فشار دادن، در این جا کتک زدن و تنبیه کردن

۸- دلک پس از اینکه متوجه شد چه اشتباهاتی کرده و به چه درد و بلایی افتاده است؛ تغییر کرد. مقام و وظیفه خود که فضاگشایی و همنشین و گوش به فرمان خداوند بودن است را شناخت. دروغ و عقل جزوی من ذهنی‌اش را رها کرد و به راستی، تانی و صبر روی آورد و به عقل کل خداوند و مولانا و گنج حضور گوش کرد. دلک «اجتهاد فاحش» و فکر و عمل من‌ذهنی و «من می‌دانم» را رها کرد و به عبارت شیرین «من نمی‌دانم» عمل کرده و به «اجتهاد گرم» روی آورد.

شه نگیرد آن که می رنجاندش
از چه گیرد آن که می خندانمش؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۰

۹- دلک فہمید کہ راستی و صدق است کہ او را نجات می دهد و عامل درد و بلا دروغ و ناراستی است.

چون طمانینہ ست صدقِ با فروغ
دل نیارآمد بہ گفتارِ دروغ
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶
طمانینہ: آرامشِ دل
صدقِ با فروغ: راستیِ روشن

۱۰- دلک فهمید که صبر و تانی و بخشش و نیکی و بخشایش است که او را از درد نجات می دهد.

گفت دلک: ای مَلکِ آهسته باش
رویِ حِلْمِ و مغفرتِ را کم خراش
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱
حِلْم: فضاگشایی

چاره دفعِ بلا، نبود ستم
چاره احسان باشد و عفو و کرم
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

هین، ره صبر و تائی در میند
صبر کن، اندیشه می کن روز چند
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸

۱۱- دلک فهمید که علت درد و رنج‌هایی که می‌کشد؛ آوردن ذهن به مرکزش است و دردها و رنج‌ها بر
اساس عدل خداوند ایجاد می‌شوند، تا او را به فضای یکتایی هدایت کنند.

عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

نیست باطل هرچه یزدان آفرید
از غضب، و ز حلم، و ز نُصح و مکید
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷
نُصح: نصیحت
مکید: نیرنگ، خدعه

ای بسا ز جری که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

زخم در معنی فتد از خوی بد
چوب بر گرد اوفتد، نه بر نمد
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۳

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم مُخْلِص را و، زندان خام را
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

۱۲- دلک فہمید باید درد ہشیارانہ بکشد تا از من ذہنی رها شدہ و بہ فضای یکتایی وارد شود.

شَقِّ باید، ریش را مرہم کنی

چرک را در ریش مستحکم کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقِّ: شکافتن

۱۳- دلک فہمید باید پیغام های دوستان معنوی را بشنود تا از من ذہنی رها شدہ و بہ فضای یکتایی وارد شود.

مشورت کن با گروہ صالحان

بر پیامبر امرِ شاورِہمُ بدان

«با نیکان مشورت کن، این را بدان کہ حتی پیامبر (ص) مأمور بہ مشورت با امت بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۱

این خَردها چون مَصابیح انور است
بیست مِصباح از یکی روشن تر است
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۳
مصابیح: چراغها

گر از این انبار خواهی بر و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰
بر: نیکی
بر: گندم

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلا گردی تو با بئس القرین
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱
معین: یار، یاری کننده
بئس القرین: هم نشین بد

۱۴- دلک فہمید باید عقل جزوی و ذہنی اش را کنار بگذارد. و حرفہای فضای گشودہ شدہ و مولانا و گنج حضور را بہ صورت کامل بپذیرد و بہ آنہا عمل کند تا از من ذہنی رہا شدہ و بہ فضای یکتایی وارد شود.

در مجالس می طلب اندر عقول
آنچنان عقلی کہ بود اندر رسول
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷

زآن که میراث از رسول آن است و بس
که ببیند غیبها از پیش و پس
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۸

در بصرها می طلب هم آن بصر
که نتابد شرح آن این مختصر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹
بصر: چشم

در میانِ صالحانِ یکِ اَصْلَحی است
بر سرِ توقیعش از سلطانِ صَحی است
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲
توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صَح: مَخْفَفِ صَحِّ به معنی درست است، صحیح است.

کَانَ دَعَا شَدَّ بِاِجَابَتِ مُقْتَرِنِ
كُفُوِ اَوْ نُبُوْدِ كِبَارِ اِنْسِ وَ جِنِّ
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳
مُقْتَرِن: قرین
كُفُو: همتا، نظیر

در مری‌اش آن که حُلُو و حَامِض است
حجّت ایشان بر حق داحِض است
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۴
مری: ستیز و جدال
حُلُو: شیرین
حَامِض: ترش
داحِض: باطل

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

قبله را چون کرد دستِ حقِ عیان
پس تحرّی بعد از این مردود دان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶
تحرّی: جست‌وجو

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُستَقَر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷
مُستَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸
ذاهل: فراموش کننده، غافل
سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی مزد

— از توجه شما ممنونم
حسن از هرمزگان



خانم لی لا



سلام خدمت همه عزیزان،
برگرفته از برنامه شماره یک گنج حضور

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
—سعدی، غزل شماره ۴۳۶

داستانی هست که گدایی حدود سی سال کنار دیواری نشسته بود و گدایی می کرد. یک روز عابر ناشناسی از آنجا رد می شد. گدا به عابر ناشناس گفت: پولی به من کمک کن. عابر جواب داد: من پولی ندارم که به تو بدهم. گدا اصرار کرد. عابر جواب داد: من که گفتم، من چیزی ندارم که به تو بدهم اما این چیزی که روی آن نشسته ای چیست؟ گدا گفت: این صندوقی ست که از زمانیکه به یادم می آید من بر روی آن نشسته ام. عابر گفت: آیا تا بحال داخل این صندوق را نگاه کرده ای؟

گدا گفت: نه. مگر داخل این صندوق چه چیزی هست؟ عابر جواب داد: خوب باز کن و داخلش را نگاه کن. گدا با زحمت زیاد در صندوق را باز کرد و با شگفتی و خوشحالی تمام دید که داخل صندوق پر از طلای خالص و ناب است. گدا سالها از دیگران گدایی می کرد در حالیکه خودش صندوقی پر از طلا داشت ولی نمی دید و نمی دانست. این داستان زندگی ماست. همه بزرگان از گنجی که درون ماست و گنج حضور نام دارد، صحبت کرده اند.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
-حافظ، غزل شماره ۱۴۳

معنی قصه این هست که همه چیز درون خود ماست. آن گنجی که ما بدنبال آن هستیم، درون خود ماست. آن گنج حضور ماست. کافیت به درون خود سَری بزَنیم تا دیگر برای رهایی از دردها و غصه‌هایمان این قدر بدنبال چاره و گدایی از بیرون خود یا از انسانهای دیگر نباشیم. حضرت مولانا می‌فرمایند:

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت
طوقِ اعطیناکِ اویزِ برت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

با سپاس، لی لا



خانم فاطمه از مازندران



سلام

موضوع: شکر گذاری

حال که با شکر و سپاس فراوان از خدای قادر که با برنامه انسان ساز گنج حضور و خرد معجزه آسای جناب مولانای جان در مسیر درست قرار گرفتیم و بوی عشق ما را مست کرد، باید هر لحظه با فضاگشایی پیایی و مستمر این بو را دریافت کنیم و شکرش را به جا آوریم و قدرش را نیکو بداری.

بندگی خدا را از روی صدق و راستین ادامه دهیم و خضوع و فروتنی داشته باشیم و از کبر و می‌دانم و حرص و آز بپرهیزیم. گاهی اگر دچار لغزش شدیم و چشم عدمان لغزید، خودمان را ببخشیم و با عذرخواهی در لحظه که نشان دهنده ادب ما در مقابل زندگی است، دست از طلب ادامه راه بر نداریم، بلکه مرد عمل باشیم تا حضورمان پر بار و با جاری کردن عشق به جهان، خودمان و همه مورد لطف و رحمتش قرار گیریم.

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد

نعمت حق را ببايد یاد کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲


شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نعمت رود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شاد و بیدار باشید
فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com